

او به شهوت انده اسیر یعنی من کان اسیر فی برد شهوت و النفس
 که چه از دست او رانیده گیر نه از دایم ده بند کین نفس را جمع
 الی آنکه یعنی ولو که آنده بود و عهد عبد مخلوک لانه عبد لم یز
 که تو بینی تا کسی را دستگاه که کور رسد تا کسی در دستگاه الیاء
 فی تا کسی لوجه و دستگاه نفس مرکب معنی و اسع الید یعنی
 ولو تر که انت خستت البدن و اساع الید و له حاجت خود را از هر
 فخوا حاجتک انده صافن هر که فخوا حاجت مضایق خود
 و نفس از هر جمع الی تا کسی و فخوا نه حاضر یعنی لا تصلیه منک
 اصلا بر در تا کسی قدم هر که بر قدم تا کسی باینه ایاقی پس
 مضایق الی تا کسی و جد نه حاضر یعنی لا تذهب ولا تنزع
 و تمک هلی باب الحسب الذی و رشی هم میسر از وی خبر
 که کور رسد هم میسر اندخ خبر غیر سن بقاء العجی نه حاضرین
 بر سیدنه و فغلاوی جمع الی آنکس یعنی و لو تره علی وجه
 کانه لا تسئل عنه خبر ایضا تا تو فی کار الیام را مساز فادریک
 اتم الیه یعنی مادام نفدر که تفعل فعل الیه و لا تعاونه کار فرمای
 وی کنی فی از اینش بتوریم اینش و اینی و اینی امر حاضر و الفیر
 المنصل را جمع الی الایام و نیز از ضم لونه و فی الاول و باین العجم

حد قیما

قبلها الف لام حاضر من نوافق با بر کی او فشق یعنی هم قدر و قدر و کن
 الفقه واحدة اقل لانه لیس عمل الاصل در بیا انرا از در شمنه
 از دو کس بر هیئت کن ای هوشیار الی کس که نه صافن ای هو
 مشیار هوشیار معنی که اهل یعنی بعد از ایا العاقله من جلیس
 تا بشی نکستی از روزگار تا از شمنه ریم نکستی روزگار تا هفت الفقه
 و الباء فی تلبی الوعد و هو الکاف العجی معنی الخوف یعنی که
 مخور الیایام اول از و شمنه که بر استینه است اولاد شمنه که
 اوله اول عناد یعنی اول اول العده و الی هو المعاند الخاصم للممرد اکثری
 از محبت تا از دست یار جاهل صحبت مرد و یار یعنی محبت
 الصديق الجاهل لا یقبل من المصدق و الفاضل من الصدوق الجاهل
 خویش را از نزد شمنه دور در کند شمنه باینه در و طوت
 نزد مضایق الی د شمنه معنی خد نفیک بعد من العده و یاز انداخ
 را از خود مجورد را یار جاهل دخی سنی تجور طوت یعنی وضو الفیر
 الجاهل مجور یعنی نفیک ای بس که کوی بامدم درشت ای
 او غل خلقید از سوبه درشت یعنی ایا الولد لا تکلم مع الخلق غلظا
 و شندیو ریکو کار تو گویند پست که اید رسد دونه ریساکه
 بنشیند که انت جمع المضارع من کوشید یعنی ولو نکلمت هكذا